

از «ول کنید اسب مرا» تا «غرش دریا»
(بررسی و تحلیل رمان تاریخی-اجتماعی «غرش دریا»ی حسن اصغری بر پایه عناصر داستانی)

احمد سنجولی*

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه زابل، زابل، ایران

(دریافت: ۱۴۰۱/۰۸/۲۹ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۹/۱۲)

From "Let go of My Horse" to "The Roar of the Sea"
(Examination and Analysis of the Historical-Social Novel "Roar of the Sea" by Hasan Asghari based on Fictional Elements)

Ahmad Sanchooli*

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Zabol University, Zabol, Iran

(Received: 20/Nov/2022 Accepted: 03/Dec/2022)

Abstract

Hassan Asghari is one of the active and dynamic figures of the third generation of contemporary Iranian story writers in the field of political-social stories, who is trying to discover a suitable form for her stories. His novel "The Roar of the Sea", which is a revised and rewritten version of his previous novel "Let go of my horse", is considered one of the historical novels due to its dealing with the issues of the constitutional era and the struggles of the Jungle Movement. In it, he has depicted the efforts of the fighters and revolutionaries of the Jungle Movement to re-establish the National Assembly and remove the roots of oppression and tyranny in the society. In this research, both the changes made in the revised version and its story elements have been studied and analyzed in a descriptive-analytical way. Although this novel is considered a historical novel, it owes more to the author's imagination, in which the author has tried to provide the reader with the possibility of understanding various aspects of the situation by telling a single story from the point of view of different narrators. Also, in this story, the tone and language, space and geographical location mentioned in it show the author's awareness of all the historical issues of the constitutional era and show her skill in using story elements.

Key words: Story Elements, Social-Historical Novel, Let Go of My Horse, The Roar of the Sea, Hassan Asghari.

چکیده

حسن اصغری یکی از چهره‌های فعال و پویای نسل سوم داستان‌نویسی معاصر ایران در عرصه داستان‌های سیاسی-اجتماعی به شمار می‌آید که درصدد کشف فرمی مناسب برای داستان‌های خویش است. رمان «غرش دریا»ی او که صورت بازنگری و بازنویسی‌شده رمان قبلی او یعنی «ول کنید اسب مرا» است، به دلیل پرداختن به مسائل عصر مشروطه و مبارزات نهضت جنگل، جزو رمان‌های تاریخی قلمداد می‌شود که نویسنده در آن تلاش مبارزان و انقلابیون نهضت جنگل را برای برپایی مجدد مجلس ملی و برکندن ریشه ظلم و استبداد در جامعه به تصویر کشیده است. در این پژوهش به شیوه توصیفی-تحلیلی، هم تغییرات ایجادشده در نسخه بازنگری‌شده و هم عناصر داستانی آن مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. این رمان هرچند یک رمان تاریخی به حساب می‌آید، اما بیشتر وامدار تخیل نویسنده است که در آن نویسنده با بیان ماجرای واحد از دید راویان مختلف، کوشیده است امکان درک جنبه‌های گوناگون وضعیت را برای خواننده فراهم بیاورد. همچنین در این داستان، لحن و زبان، فضا و موقعیت جغرافیایی مطرح در آن، نشان از آگاهی نویسنده به تمام مسائل تاریخی عصر مشروطه دارد و بیانگر میزان مهارت وی در به‌کارگیری عناصر داستانی است.

کلیدواژه‌ها: عناصر داستان، رمان تاریخی-اجتماعی، ول کنید اسب مرا، غرش دریا، حسن اصغری.

مقدمه

حسن اصغری به سال ۱۳۲۶ شمسی در شهر خمّام از توابع گیلان متولد شد. از او آثار بسیاری چه در حوزه داستان کوتاه و چه در زمینه داستان بلند و رمان به چاپ رسیده است که در این میان می‌توان به ۹ مجموعه داستانی کوتاه و ۱۹ داستان بلند اشاره کرد. اصغری علاوه بر داستان‌نویسی، در زمینه نقد آثار نیز فعالیت دارد. دو اثر منتشرشده او که در آنها به بررسی وقایع عصر مشروطه و نقد و بررسی ۲۰ داستان کوتاه پرداخته، گویای چنین فعالیتی است. داستان‌های او را به‌طور کلی می‌توان به دو دوره تقسیم کرد: «دوره اول که کار داستان‌نویسی‌اش بیشتر معطوف به آفرینش فضاهای ملموس و قابل تجربه در همان جهت عینی‌گرایی آثار اولیه اوست؛ به همین دلیل داستان‌های این دوره‌اش، شدیداً گرایش به نوعی از ادبیات متعهد و یا داستان‌هایی با موضوع‌های سیاسی و اجتماعی آن دوران دارد، اما در دوره دوم داستان‌نویسی خود، واقعیت را به یک‌سو می‌نهد و پا را از محدوده خیال فراتر می‌گذارد تا به آفرینش چنین فضاها و موقعیت‌هایی در آثارش ناقل شود. این داستان‌ها برای خود هویت مستقل و متفاوتی را در داستان‌نویسی معاصر به دست آورده‌اند و از بسیاری جهات نیز به سخت‌خوانی گرایش پیدا کرده‌اند» (پیروزان، ۱۳۸۳: ۴۸) او که علاوه بر بیان مسائل سیاسی و اجتماعی در داستان‌هایش، به توصیف طبیعت مناطق شمالی ایران نیز با نثری شاعرانه می‌پردازد، رنج و سختی کار صیادان و شالی‌کاران را هم به رشته تحریر درآورده که از این حیث می‌توان او را یکی از نویسندگان اقلیم‌گرا به شمار آورد. همچنین «بعضی از آثار او، حال و هوا و مفهومی تمثیلی دارند که به قصد ارائه پیمای نوشته شده است». (میرعابدینی، ۱۳۸۰: ۶۲۸) از آثار او می‌توان به رمان «ول کنید اسب مرا» (۱۳۸۰)، اشاره کرد که در آن به وقایع عصر مشروطه و قیام جنگلیان و مردم در برابر استبداد پرداخته است. این اثر، سه سال بعد یعنی در سال ۱۳۸۳ با نام جدید «غرش دریا» و با تغییراتی، مجدداً به چاپ رسیده است.

بیان مسئله و سؤالات تحقیق

رمان «غرش دریا»ی اصغری به جهت آنکه دربردارنده مسائل سیاسی-اجتماعی عصر مشروطه است، جزو رمان‌های تاریخی به شمار می‌رود که در آن نویسنده، تلاش مبارزان و انقلابیون نهضت جنگل را برای برپایی مجدد مجلس ملی و برکندن ریشه ظلم و استبداد به تصویر درآورده است. در واقع، این

داستان صورت تصحیح‌شده رمان قبلی او، یعنی «ول کنید اسب مرا» است که نویسنده با تغییراتی آن را در سال ۱۳۸۳ با نام جدیدش به چاپ رسانده است. این رمان به دلیل آنکه نشان‌دهنده اوضاع سیاسی-اجتماعی عصر مشروطه به زبانی داستانی است، از اهمیت خاصی برخوردار است. غرش دریا، غرش آزادی‌خواهان و مردمانی است که در راه اعتلای جامعه از هیچ‌گونه تلاش و کوششی دریغ نورزیده‌اند و تغییر عنوان آن از «ول کنید اسب مرا» که حالت انفعالی دارد، به «غرش دریا» که تپنده، پرشور، موج و پر از خشم و خروش است، خود گویای این مسئله می‌باشد.

عنوان «ول کنید اسب مرا»، از شعر «دل فولادم» نیما اخذ شده که نیما آن را در سال ۱۳۳۲ سروده و اصغری بریده‌ای از این شعر را در ابتدای رمان آورده تا نشان بدهد که هم عنوان کتاب را و هم حس و حال و درون‌مایه اثرش را وامدار اوست: «ول کنید اسب مرا/ راه‌توشه سفرم را و نم‌زینم را/ و مرا هرزه‌را/ که خیالی سرکش/ به در خانه کشانده است مرا» (نیمایشیخ، ۱۳۸۶: ۷۶۹)

اصغری داستان مبارزات و شکست دکتر حشمت را در این کتاب رقم زده است. اگرچه دکتر حشمت در این تراژدی یک بار شکست نهضت مشروطه را تجربه می‌کند و خیانت یارانی همچون سپهدار و سردار بیرم‌خان را و بار دیگر شکست خودش و یارانش را در نهضت جنگل، اما نشانی از یأس توأم با دل‌تنگی و سرخوردگی نیما در آن دیده نمی‌شود و شاید به همین دلیل است که نویسنده، عنوان آن را به «غرش دریا» تغییر داده و علاوه بر اصلاح برخی ایرادهای زبانی و نگارشی، پنج فصل دیگر، یعنی فصل‌های ده، یازده، دوازده، سیزده و بیست و شش را نیز به آن افزوده و بدین ترتیب آن را از ۲۱ فصل به ۲۶ فصل رسانده است.

در فصل‌های دهم تا چهاردهم به ماجرای شهادت میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل و ملک‌المتکلمین می‌پردازد؛ شاید به این دلیل که در فصل سیزدهم «ول کنید اسب مرا»، بدون هیچ اشاره قبلی از زبان قاسم میرینج، وقتی که گرفتار شده و می‌خواهد از خود رفع اتهام کند، می‌گوید: «من در دهانه چاه باغ شاه، شکم آنها (منظور میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل و ملک‌المتکلمین است) را با قداره پاره نکردم» (اصغری، ۱۳۸۰: ۱۹۱) که خواننده می‌ماند به چه دلیل این حرف را زده است؟ چون تا پیش از این نه کسی او را به این جرم متهم کرده و نه به خواننده، پیشاپیش اطلاعی در این باره داده شده است. در واقع، اصغری با افزودن این چهار فصل به داستان،

می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: آذرهوشنگ (۱۳۸۱) در مقاله «نقدی بر رمان ول کنید اسب مرا» به شخصیت و محتوای این داستان توجه داشته و معتقد است که شیفتگی نویسنده به تاریخ عصر مشروطه منجر شده که نیمی از داستان سیصد صفحه‌ای او، در یک بازگشت به گذشته و حرکت نیروهای مشروطه‌خواه به طرف تهران اختصاص یابد. علاوه بر آن، شخصیت‌ها نیز جز چند نفر که در تاریخ از آنها یادشده، بقیه مدیون ذهن خلاق نویسنده است. صالحی، طالبی و لنگرودی (۱۳۸۱) نیز به بررسی شخصیت‌های مجازی و حقیقی داستان «ول کنید اسب مرا» پرداخته‌اند و بر این باورند که هرچند دکتر حشمت و زندگی سیاسی او محور داستان قرار دارد، اما نویسنده در این رمان توانسته تا حدی از پس شخصیت‌های مجازی نیز برآید.

ضرورت و اهمیت تحقیق

رمان غرش دریا به عنوان یک رمان تاریخی-اجتماعی، بیانگر تجربه تاریخی مردم ایران در دوره مشروطه و دگرگونی‌های اجتماعی ناشی از آن است که اصغری ضمن شرح داستان زندگی شخصیت‌های مطرح در آن، به بیان بخشی از تاریخ این دوره نیز پرداخته است. نقد و بررسی چنین آثاری موجب آشنایی هرچه بیشتر خواننده با میزان آگاهی نویسنده از مسائل تاریخی و مهارت وی در عرصه داستان‌نویسی می‌گردد.

بحث و بررسی: ساختار رمان «غرش دریا»

موضوع

رمان غرش دریا درباره مبارزات دکتر حشمت (از مبارزان نهضت جنگل و عضو کمیته ستار) با شاه و حاکمان مستبد، برای برقراری نظام مشروطه و تشکیل دوباره مجلس ملی است که با همراهی سه شخصیت اصلی دیگر داستان از جمله، صادق (معلم معارف)، سیاوش (رئیس نظمیه رشت) و بابک (رعیت امین‌الدوله)، علیه حاکمان زورگویی مثل سردار افخم و شاهزاده اعتبارالدوله به پا خاسته‌اند. آنها در میانه راه سردار افخم و دیگر همراهانش را با کمک معزالسلطان که از اعضای انجمن ستار بود، در باغ معتمد به قتل می‌رسانند، اما در این ماجرا سرتیپ متین‌الملک، پسر سردار افخم و شاهزاده اعتبارالدوله از مرگ نجات پیدا می‌کنند. بعد از قتل افخم، اعضای انجمن با کمک دیگر مبارزان، تهران را فتح می‌کنند و مجلس ملی را دوباره تشکیل می‌دهند، اما با خیانت

چنین ابهامی را برطرف کرده است. در فصل بیست و ششم که فصل پایانی آن است، گویی نویسنده باور ندارد که دکتر حشمت به دار آویخته شده است. این فصل که به نوعی یادآور آیه: «و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتاً...» می‌باشد، بیانگر آن است که به عقیده نویسنده، دکتر حشمت و کسانی که در راه آزادی و وطن جان بر سر عقیده و آرمان خویش نهاده‌اند، هرگز نمرده‌اند، بلکه این متین‌الملک‌ها هستند که با به دار آویختن دکتر حشمت‌ها، خود را به دار آویخته‌اند. نویسنده در پایان این داستان، ضمن توصیف صحنه به دار آویختن دکتر حشمت، فضایی خلق می‌کند که گویای چنین نکته‌ای است:

«دکتر حشمت کیف به دست، از میان انبوه جماعت نوبی حیات متین‌الملک گذشت و وارد تالار نود ساله شد. به آینه کاری دیوارها و چلچراغ‌های سقف نگاه نکرد. نگاهش دنبال جنازه سرتیپ متین‌الملک بود. جنازه در تابوت سیاه خفته بود و تابوت را مقابل محراب تالار گذاشته بودند...» (اصغری، ۱۳۸۳: ۳۳۲-۳۳۳)

این متین‌الملک است که به دار آویخته شده و به سرنوشت شوم و سیاه خود گرفتار آمده و او را در تابوت سیاه و حتی لای پارچه سیاه پیچیده‌اند. دکتر حشمت با خود فکر می‌کند: «چرا کفن سیاه؟». حتی تغییر نام دکتر شوکتی که در نسخه «ول کنید اسب مرا»، طیب معالج سرتیپ متین‌الملک است، به دکتر حشمت در نسخه بازنگری شده «غرش دریا»، شاید به همین خاطر باشد که خواننده چنین بیندازد که آیا این دکتر حشمت، طیب معالج متین‌الملک، همان دکتر حشمت طیب و آزادی‌خواهی است که نمرده و همچنان با بیماری جهل و استبداد کسانی همچون متین‌الملک مبارزه می‌کند؟ با توجه به این نکات، در این پژوهش تلاش می‌شود تا ضمن بررسی ساختار این داستان و تجزیه و تحلیل عناصر داستانی آن، به این سؤال اساسی پاسخ داده شود که اولاً نویسنده چه تغییراتی در نسخه بازنگری شده ایجاد کرده و این تغییرات به چه منظوری صورت گرفته است؟ و ثانیاً نویسنده با بهره‌گیری از کدام عناصر داستانی توانسته این روایت تاریخی را به یک اثر داستانی تبدیل کند؟

پیشینه تحقیق

در خصوص رمان غرش دریا پژوهش مستقلی مشاهده نشد، اما در مورد نسخه قبلی این داستان یعنی «ول کنید اسب مرا»

«هفت پشت من، خرده بچار داشتند. هفت پشت من، رعیت نبودند. تا حالا که کسی این را نمی‌گفت، تفنگ بالا سرش بود. الان دیگر تفنگ از بالا سرمان افتاده توی چاه. ما دیگر به حرف زور گوش نمی‌دهیم. خرده بچار ما جزو خالصه امین‌الدوله نیست». (همان: ۵۲)

یا در فصل نهم، نویسنده از زبان دکتر حشمت، هدف مبارزات و در واقع نیت خود را، شکستن و از بین بردن استبدادی می‌داند که ریشه چند هزار ساله دارد:

«دوستان گرامی، به نظر من قدم اول و هدف اول ما بایستی، شکستن تیغ سرنیزه استبداد باشد. الان زهر این تیغ به روح و جان و استخوان ملت فرو نشسته و همه را نیمه فلج کرده است. این زهر، توی این مملکت ریشه چند هزار ساله دارد. تا این زهر به دست مردم و منورالفرها خنثی نشود، هیچ چیز اصلاح نمی‌شود». (همان: ۱۲۲)

این استبداد، روح و روان شخصیت‌های داستان را تحت تأثیر خود قرار داده و فضای داستان را متناسب با موقعیت اشخاص، خلق می‌کند. «فضای داستان که به تبع درون‌مایه داستان، می‌تواند سرد و بی‌روح و یا پر از امید و اضطراب باشد» (مستور، ۱۳۷۹: ۵۰)، در این داستان به خوبی تجلی یافته است. مثلاً خواننده با خواندن حالات شخصیت صادق در زمان کشته شدن محصلین مدرسه‌اش، غم و ناراحتی و ترس و اضطراب او را به خوبی می‌تواند دریابد:

«غرش توپی در گوشم پیچید که هاله نور درهم شکست. اجساد بچه‌ها را دیدم که کف ایوان میان مه افتاده بود. بعد از آن چنان لرزی به تنم افتاد که از جا بلند شدم. دیدم دارم مثل شاخه بید می‌لرزم. به حیاط نگاه کردم. جایی یخ نبسته بود. لرزان رفتم، دشک و لحاف را از پستو بیرون آوردم...» (اصغری، ۱۳۸۳: ۳۶)

اصغری در آغاز و پایان داستان، از کلیدواژه «نود» و «نود و پنج» استفاده می‌کند. در آغاز داستان از مردی سخن می‌گوید که «به شکرانه قصابی و کشتار مردم و نمک‌شناسی، حتی نسبت به ناجی خود (دکتر حشمت)، گوشت پلاسیده‌اش را می‌تواند تا مرز نود و پنج سالگی به دنبال بکشد و به مال و مکتبی برسد و دیگرانی در مقام مالک و تاجر و روحانی نیز به همین قیاس» (آذرهوشنگ، ۱۳۸۱: ۳۵) و در فصل پایانی که در نسخه بازنگری، آن را به داستان افزوده، دکتر حشمت را پس از به دار آویختن به تصویر می‌کشد که احساس می‌کند از چوبه دار پایین آمده و دارد اعدام کسی دیگر را تماشا می‌کند. «او کیف به دست، از میان انبوه جماعت توی حیاط متین‌الملک

عده‌ای پیروزی آنها تبدیل به شکست می‌شود و دوباره همان کهنه‌مستبدین سابق به مجلس راه می‌یابند و در نتیجه مشروطه‌طلبان از صحنه سیاسی کنار گذاشته می‌شوند. سرنوشت دکتر حشمت و یارانش نیز به مرگ در راه آرمان‌خواهی و مشروطه‌طلبی ختم می‌شود. همه رمان، روایتی خاطره‌گونه است که سرتیپ متین‌الملک در ایام جوانی و میان‌سالی از لحظات رویارویی و درگیری با دکتر حشمت و یارانش نوشته و در ایام پیری و قبل از مرگش، به دکتر حشمت (طیب معالجش) که شباهت اسمی به شخصیت اصلی اثر هم دارد، اهدا می‌کند. البته «سبک و سیاق روایت نشان می‌دهد که به هیچ‌وجه خاطره‌نویسی نیست. قطع و وصل‌های روایت که گویا بر اساس تداعی‌های یک شخصیت نظامی است، با شرح جزئیاتی که به منظور صحنه‌سازی آمده و به خوبی نیز موفق به تصویر کردن حال و فضای داستان است، با سبک خاطره‌نویسی همخوانی ندارد». (آذرهوشنگ، ۱۳۸۱: ۳۴)

درون‌مایه

درون‌مایه این داستان، یعنی پیامی را که «نویسنده به کمک آن از مخاطبش می‌خواهد تا از دید او به موضوع داستان نگاه کند» (وستلند، ۱۳۷۱: ۱۴۲)، می‌توان مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه دانست. نویسنده در این رمان نشان می‌دهد که چگونه مردم رنج‌دیده که دیگر تاب تحمل را از دست داده‌اند، به قیام می‌خیزند و دیگرانی فرصت‌طلب سوار بر این موج، از آن بهره‌ها می‌برند که حاصلش برای مردم، همان آتش است و همان کاسه:

«دور سفره مشروطه‌طلبی، همه جور آدم از هر قشر نشسته‌اند. این آدم‌های جورواجور نشسته‌اند تا هرکس غذای باب دندان را پیدا کند و بخورد. غذای سفره مشروطه، البته باب دندان همه کس نیست. ممکن است در گلوی عده‌ای گیر بکند. اگر بالا بیاورند، ممکن است سفره را به کثافت بکشند». (اصغری، ۱۳۸۳: ۱۱۴)

اصغری با طرح چنین مضمونی که نشان‌دهنده اندیشه اجتماعی اوست؛ ایستادگی مردمانی را نشان می‌دهد که برای دستیابی و رسیدن به هدف خود، یعنی استقلال رأی و داشتن زندگی فارغ از هرگونه ستم و استبداد، با جان و مال خود به مبارزه برخاسته‌اند. چنین اندیشه‌ای را می‌توان از رفتار و کردار بابک، به عنوان یکی از شخصیت‌های اصلی داستان دریافت. او در برابر امین‌الدوله و ادعای مالکیت بر تمام اراضی مناطق تحت حکومت خود، ایستادگی کرده و می‌گوید:

حاصل کنند، به طرف دامنه تپه‌ها و کوهپایه‌ها حرکت کردیم. در تاریکی شب، بدون حتی افروختن یک فانوس، از بیراهه تپه‌ها و بیابان دامنه تپه‌ها به دروازه‌های شمالی و غربی تهران رسیدیم. قشون ما از سه نقطه و با مختصر درگیری با قراولان دروازه‌ها وارد شهر شد». (همان: ۲۵۴)

زاویه دید

حوادث و اعمال رخ داده در این داستان، از دو زاویه دید بیرونی و درونی بیان شده است. با اینکه «زاویه دید در داستان کوتاه اغلب ثابت می‌ماند، اما در رمان ممکن است هر فصلی به زاویه دید جداگانه‌ای اختصاص داده شود». (میرصادقی، ۱۳۹۲: ۳۸۵) اصغری داستانش را با زاویه دید بیرونی و راوی سوم شخص آغاز می‌کند. داستان با روایت سرتیپ متین‌الملک که نود و پنج سال دارد با گوشتی «پلاسیده» و پاهایی «مثل دو تا چوب خشک» آغاز می‌شود. مردی که خود می‌گوید: «پنج‌جاه سال پیش، کم مانده بود که گلوله یک تپانچه مشروطه طلب قلبم را سوراخ کند... دکتر حشمت نگذاشت گلوله قلب مرا بکشد، اما سال‌ها بعد، وقتی او به چنگم افتاد، من جانم را گرفتم. همه چیز را توی آن دفتر نوشته‌ام. بخوانش دکتر». (اصغری، ۱۳۸۳: ۸) اصغری با این شیوه، روایت این فصل را به دست سرتیپ متین‌الملک، پیرمرد نود و پنج ساله‌ای که شخصیت کلیدی ضد قهرمان است، می‌سپارد تا وقایع آغازین پایان کار دکتر حشمت را بیان کند. در واقع، اصغری داستان را با این زاویه دید آغاز می‌کند، اما به شیوه‌ای نرم و روان، عنان اختیار را به دست اول شخص می‌سپارد که بخشی از وقایع را از دیدگاه خود نقل کند: «دکتر حشمت با ششصد تفنگچی دهاتی و ژنده‌پوش و پابرنه، لابه‌لای درخت‌های سینه‌کش کوه نشسته بودند. من با یک هزار آدم تفنگ‌کش، توی علفزار جلگه، خندق کشیدیم و خودمان را توش چال کردیم. به توپچی‌ها امر کردم که...». (همان: ۹)

همین شیوه روایت در فصل‌های دوم و سوم نیز دیده می‌شود. در آغاز فصل دوم می‌خوانیم که: «چند محصل، زیر شرشر باران فریاد زدند: صادق خان، سرتیپ متین‌الملک شهامت شلیک ندارد»، اما بلافاصله روایت داستان به صادق خان سپرده می‌شود تا ماجرای چگونگی فعالیتش را تا لحظه دستگیر شدنش به دست سرتیپ شرح دهد:

«من توی ایوان ایستاده بودم. عربده محصلین با شرشر تند باران قاطی شده بود. به ریزش باران بر آبچاله‌ها نگاه کردم. نعره سرتیپ متین‌الملک با غرش توپ، در آسمان بارانی ترکیب

گذشت و وارد تالار نودساله شد...». (اصغری، ۱۳۸۳: ۳۳۳) «تالار نودساله» در پایان داستان، «نود و پنج سالگی» متین‌الملک را در آغاز داستان در ذهن خواننده تداعی می‌کند که چیزی در حدود یک قرن می‌شود و گویی اصغری، عصاره تاریخ یک‌صد سال اخیر کشورمان را در این رمان، به تصویر کشیده است که همچنان تکرار می‌شود.

صحنه

صحنه داستان از جمله عناصری است که «به وقایع تشریح شده ویژگی منحصر به فردی می‌دهد، این ویژگی خاص و در نتیجه قطعی، با لحظه‌ای که اوج هرم نمایشی محسوب می‌شود، مرتبط است». (بورنوف، ۱۳۸۷: ۷۰) با توجه به موضوع داستان و ریشه تاریخی آن، یعنی حوادث عصر مشروطه، مکان و زمان داستان نیز طبیعتاً تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. زمان رمان، نشان‌دهنده دوران به توپ بستن مجلس ملی و سلطنت قاجاریه است و این مطلب را از تلگرافی که محمدعلی شاه خطاب به سپهدار، فرمانده قشون ملی، فرستاده بود، می‌توان دریافت:

«سپهدار در حضور همه دستش را بلند کرد و گفت: این نامه را محمدعلی شاه خطاب به من تلگراف زده. گوش کنید. تلگراف را خواند: «محمدولی، محض نمک به حرامی تو به دولت، ما تو را از شئون دولت خلع و املاکت را خالصه نمودیم... محمدعلی میرزا شاه ایران». (اصغری، ۱۳۸۳: ۲۲۰)

با توجه به برخاستن ریشه قیام مردم انقلابی نهضت جنگل از شمال کشور، مکان حوادث داستان را، مناطق گیلان و شهرهای اطراف آن دربرمی‌گیرد. این شورش از نگاه امین‌الدوله به عنوان یکی از همان ثروتمندان مورد خصومت جنگلیان، جنبه منفی یافته و از آن به عنوان مرض غارتگری یاد می‌شود: «این رعیت‌های احمق، با آواز دهل یاغیان جنگلی، به فکر چپاول و غارت املاک مردم افتاده‌اند. الان ولایت گیلان دچار مرض غارتگری شده، اما من، حق و حقوق مالکانه‌ام را با زور سرب آتشین تفنگ از حلقومشان بیرون می‌کشم». (همان: ۶۸) مکان داستان فقط به شهرهای گیلان ختم نمی‌شود و نویسنده از شهرهای منتهی به تهران نیز یاد کرده است و در این میان، تهران را می‌توان نقطه‌ای دانست که انقلابیون به هدف فتح آن و گشایش مجلس ملی به سوی آن حرکت کردند:

«نیمه شب، یک هزار و پانصد تفنگچی، سواره و پیاده، بی‌سروصدا، بدون اینکه قشون دولتی از حرکت ما اطلاع

شدن آنها در باغ شاه به دستور محمدعلی شاه می‌پردازد. البته در فصل دهم، اصغری روایت داستان را به صورت سوم شخص آغاز می‌کند، اما در سطر دوم به همان شیوه معمول در برخی از فصل‌های دیگر، روایت به اول شخص سپرده می‌شود. با این تفاوت که راوی اول شخص در این فصل دقیقاً مشخص نیست که چه کسی است؟:

«جهانگیرخان از دفتر روزنامه‌اش بیرون آمد تا برود به باغ امین خلوت که من پشت سرش راه افتادم. پا می‌گذاشتم توی سایه‌اش و به چین و چروک پیشانی و حرکات لبانش نگاه می‌کردم...» (اصغری، ۱۳۸۳: ۱۲۵)

در فصل یازدهم نیز شیوه روایت سوم شخص است، اما بخش کوتاهی از روایت به وسیله اول شخص، یعنی میرزا صالح نقل می‌شود و پس از مجازات میرزا صالح و میل کشیدن یک چشم او به خاطر جمله‌ای که ناخواسته بر زبانش جاری شده بود، روایت دوباره به دست راوی دانای کل می‌افتد.

پس از این مقدمه‌چینی‌ها و معرفی شخصیت‌ها و آشنایی با یاران اصلی دکتر حشمت که از سرداران او می‌شوند، از فصل چهاردهم تا بیستم، یکسره اختیار به دست دکتر حشمت می‌افتد تا از زبان خودش داستان را روایت کند. در این فصل‌ها ما با دکتر حشمت و چگونگی فعالیت‌های او در زمان انقلاب مشروطه آشنا می‌شویم و تازه آنجا متوجه می‌شویم که سروان سیاوش و صادق از ابتدا با دکتر حشمت دوست بوده‌اند و عضو «کمیته ستار» که همگی نقشی حساس در حرکت قوای مشروطه‌خواه از شمال به تهران و پیروزی آنان داشته‌اند. روای فصل بیستم، سوم شخص است، اما پس از ملاقات صادق خان با زتش، فروغ، روایت به فروغ واگذار می‌شود.

روای اغلب فصل‌های دیگر نیز همان دانای کل است، به جز فصل ۲۲ و ۲۴. در فصل ۲۲ روای اول شخص، یعنی متین‌الملک است که در آن به لحظاتی اشاره می‌کند که سال‌ها انتظارش را می‌کشیده است:

«من سربرهنه، رو به قبله بر سر سجاده نشسته بودم. در اندیشه دکتر بودم که به دام تدبیرم افتد که مرغ خوش‌آوا آمد. سرهنگ دستیارم، پاشنه به خاک کوبید و گفت: جناب سرتیپ متین‌الملک، به تدبیر سر مبارک، بیدق سفید تسلیم، در آسمان بال زد.» (همان: ۳۰۵)

در فصل ۲۴، معتمد دوباره به عرصه داستان وارد می‌شود. او به عنوان نماینده تجار، در جلسه دادگاه دکتر حشمت حاضر می‌گردد:

«من همیشه معتمد بازار بودم. حشمت را از زمان مشروطه

دیدم که به همه چیز زلزله افتاده است. خواستم فریاد بکشم که با دیوار ایوان از جا کنده شدم و واژگون افتادم توی آبجاله حیاط و میان آب خون‌آلوده دست و پا زدم.» (همان: ۳۰)

اصغری با انتخاب راویان متعدد می‌کوشد تا امکان درک جنبه‌های گوناگون وضعیت را برای خواننده فراهم سازد. نویسنده با انتخاب راوی سوم شخص، علاوه بر طرح اعمال بیرونی شخصیت، به بیان افکار و اندیشه‌های او نیز می‌پردازد:

«دکتر حشمت دفتر قطور را از روی تاقچه برداشت و گذاشت توی کیفش و از درگاه بیرون رفت. کلمه عزرائیل با همان لحن سکت‌های متین‌الملک، چند روز توی ذهن دکتر طنین می‌انداخت. سر سفره غذا، موقع خواب، وقت معاینه بیمار، همه جا کلمه عزرائیل با دکتر حشمت بود.» (همان: ۹)

نویسنده در فصل‌های چهارم تا ششم به معرفی شخصیت بابک از دیدگاه سوم شخص می‌پردازد که رعیتی است دلیر و شورانگیز و ناچار پس از شورش بر پیشکار امین‌الدوله به همراهی اهالی روستای خود به قوای دکتر حشمت می‌پیوندد. فصل هفتم نیز با زاویه دید سوم شخص شروع می‌شود، اما سه صفحه بعد، روایت را با عبارت: «بابک گفت»، به عهده او می‌گذارد تا باز هم از شورش دهقانان بگوید و اعتراض و حق مالکانه امین‌الدوله و نزاع با قوای او و پیروزی قوای دکتر حشمت و زبونی این جماعت قدرقدرت به وقت شکست.

در فصل هشتم و نهم، شخصیت اصلی داستان یعنی دکتر حشمت، از زبان خودش به گذشته خود و ماجراهایش اشاره می‌کند که در واقع حوادث داستان از همان روزها نشأت می‌گیرد:

«از آن وقت که عضو «کمیته ستار» شدم تا به حال، همیشه در شهرهای جنگ‌زده و در لشکرکشی‌های قشون ملیون و در جنگ‌ها و کوهپایه‌ها مشغول طبابت و ستیز با زخم جنگ استبداد بوده‌ام.» (همان: ۹۹)

البته در فصل هشتم، دکتر حشمت به شرح ازدواجش با ماهرخ می‌پردازد که در طول دو سال به خاطر جنگ و گریز فقط دو بار او را دیده بود. «در این فصل اگرچه صحنه‌های زیبایی خلق شده، اما رفتار دکتر حشمت با توجه به باورها و دیدگاه‌هایی که از او داریم و با شخصیت‌پردازی کلی او همخوانی ندارد و از او شخصیتی شورشی و هوس‌باز می‌سازد تا فردی عاشق به تمام معنی.» (آذرهوشنگ، ۱۳۸۱: ۳۴)

فصل‌های دهم تا چهاردهم که اصغری آنها را در بازنگری رمان افزوده، به شیوه سوم شخص به بیان ماجراهای میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل و ملک‌المکملین و چگونگی کشته

گفت‌وگوی سیاوش و صادق با دکتر حشمت، به معرفی خلق و خوی نصرالسلطنه می‌پردازد که قرار است رهبری قشون ملی را عهده‌دار شود:

«سیاوش گفت: کله‌گنده‌های مجمع می‌خواهند گله را به دست گرگ بسپارند. معزالسلطان گفته که امور رهبری قشون انقلاب بایستی در دست یک آدم با تجربه و لایق متمرکز بشود. صادق گفت: معزالسلطان و بیشتر اعضای کمیته گفته‌اند که آن شخص با تجربه، نصرالسلطنه است. نصرالسلطنه در تنکابن در عمارت اربابی، توی املاکش نشسته بود. او سه سال پیش، مردم مشروطه‌طلب تهران را به گلوله بسته بود. حالا با شیوه‌ استبدادی شاه مخالف شده بود». (همان: ۲۰۳)

علاوه بر گفت‌وگوی بین چند شخصیت، می‌توان به گفت‌وگوی درونی نیز اشاره کرد که در ذهن اشخاص داستان رخ می‌دهد؛ «شیوه‌ای که افکار درونی شخصیت داستان را نشان می‌دهد و تجربه‌ی درونی و عاطفی او را غیرمستقیم نقل می‌کند». (میرصادقی، ۱۳۹۲: ۴۷۹) مثلاً متین‌الملک که یک روز رخت مبدل می‌پوشد و به صورت ناشناس در صحنه‌ی نمایش صادق شرکت می‌کند، با خود در مورد آنها این‌گونه سخن می‌گوید:

«به خودم گفتم، این بابا، آدم‌های اداره‌ی خفیه‌ی نظمی را بازی داده و در خفا کار اصلی‌اش را کرده است. او زیر ظاهر نمایش، به کنده‌ی اجاق مردم آتش انداخته است». (اصغری، ۱۳۸۳: ۲۴) و یا صادق در گفت‌وگوی درونی با خود این‌گونه ناامیدی، یأس و درماندگی‌اش را ابراز می‌دارد:

«به خودم گفتم که می‌خواستم از درون شهر، چهار ستون حکومت را واژگون کنم، اما انگار این چهار ستون محکم‌تر از آن است که فکرش را می‌کردم. بایستی بروم جنگل و راه جنگلی‌ها را دنبال کنم. ناگاه بغض تنهایی در گلویم شکست». (همان: ۳۹)

شخصیت و شخصیت‌پردازی

شخصیت و شخصیت‌پردازی یکی از عناصر مهم داستانی به شمار می‌آید. «داستان برای ادامه‌ی مسیر خود محتاج به حرکت است و شخصت‌های داستان، شکل‌دهنده‌ی حرکت آن هستند. بنابراین، وجود عنصر شخصیت در داستان باعث پویایی و گیرایی داستان می‌شود». (پروینی، ۱۳۷۹: ۶۵) رمان «غرش دریا» دربردارنده‌ی ۶ شخصیت مهم، یعنی دکترحشمت، سیاوش، صادق، بابک، متین‌الملک و شاهزاده اعتبارالدوله است که داستان حول فعالیت‌های این افراد می‌چرخد. از دیگر

می‌شناختم. در آن زمان عضو کمیته‌ی ستار بودم. سردار افخم در خانه‌ی من کشته شد. شاهزاده اعتبارالدوله، بازرگانان را به تالار حکومتی خواست و حکم کرد که یک معتمد از بازاریان در محکمه‌ی نظامی حضور داشته باشد... خلاصه قرعه‌ی فال به نام من افتاد... وقتی پا به درون اتاق محکمه گذاشتم، از ژست آن سه نفر، جسارت نشستن در خود ندیدم. در حالت حقارت به من نگاه کردند...». (همان: ۳۱۵)

گفت‌وگو

اصغری برای اینکه روابط بین اشخاص را سازمان‌دهی کند و اعمال و کردار شخصیت‌ها را به نمایش بگذارد و خط روایت را پیش ببرد، از گفت‌وگوی بین شخصیت‌ها بهره برده است. در گفت‌وگو، خواننده با ویژگی‌های روحی و روانی، اندیشه و دیگر خصوصیات شخصیت‌ها نیز آشنا خواهد شد. «طرز گفتار می‌تواند اصالت مکان و زندگی اجتماعی یا پیشه‌ی شخصیت را برملا سازد». (ریمون کنان، ۱۳۸۷: ۸۹) این عنصر را می‌توان «یکی از ظریف‌ترین و مشهودترین ابزارهای نویسنده دانست که صحت گفته‌های وی را درباره‌ی اشخاص تأیید می‌کند. هنگامی که نویسنده از گفت‌وگو استفاده می‌کند، روابط بین شخصیت‌ها نیز با هم رسماً آغاز می‌شود». (بیشاب، ۱۳۷۸: ۱۵۹) مثلاً در گفت‌وگوی دکتر حشمت با افسر نگهبان، می‌توان به جایگاه بالای او از لحاظ اجتماعی پی برد:

«افسر سرش را از توی پنجره تو آورد و به چهره‌ی تک‌تک ما زل زد. خطاب به من گفت: جناب عالی چه کاره‌اید؟ گفتم: من دکتر حشمت هستم. طبیب آقای معتمد، این آقایان دستیار من هستند». (اصغری، ۱۳۸۳: ۱۱۱)

و یا در گفت‌وگوی کوتاهی که بین قزاق و متین‌الملک رخ می‌دهد، خواننده به‌طور غیرمستقیم به ویژگی‌های روحی و خلقی متین‌الملک به عنوان شخصیت کلیدی ضد قهرمان در این داستان پی خواهد برد. شرایط روحی پر از تلاطم و خشم و عصبانیت برخاسته از آن، نشان از قدرت و جایگاه نظامی بالای او در حکومتی دارد که توسط انقلابیون نهضت جنگل مورد تهدید قرار گرفته و در معرض خطر فروپاشی است:

«قزاق گفت: این محله انگار قبرستان است که توی سیلاب غرق شده. به سر قزاق فریاد کشیدم: قرمساق! کله‌ات از کار افتاده. اهل این جنگل همه روباه مکارند. حالا همه‌شان به زیارت اموات جنگل رفته‌اند. نعره زد: درب خانه‌ی سیاوش را از پاشنه بیرون بیاورید». (همان: ۱۹)

در بخش دیگری از داستان نیز، نویسنده از طریق

«جناب رحمت، با دقت به مغز حرف‌هایم توجه کن. این صادق آشوبچی، می‌دانی که اهل معارف است. او در دوره مشروطه بازی ششلول بست و همراه سردار محیی و سپهدار در فتح تهران مشارکت داشت. او در میان اهل معارف و رجال سیاسی تهران احترام دارد». (همان: ۴۳)

از شخصیت‌های دیگر این اثر که نویسنده ۴ فصل را به آن اختصاص داده، می‌توان به بابک اشاره کرد. او که نمی‌خواست اموالش توسط امین‌الدوله تصرف شود، مردم و رعایا را بر ضد وی شوراند و پس از درگیری‌هایی که بین آنها رخ داد، برای مبارزه و حفظ جان خود، همراه با دیگر تفنگچی‌های دهات اطراف محل زندگی‌اش، به اردوگاه دکتر حشمت ملحق شد. از او در داستان به عنوان فردی شجاع یاد می‌شود:

«یک آدم دهاتی با دل و جرأت به نام بابک، رعایای امین‌الدوله را بر ضد او شورانده. یک عده از تفنگچی‌های او را در خانه خودش کشته. حالا رعایا مثل گله گوسفند دنبال این بابک راه افتاده‌اند». (همان: ۷۷)

این شخصیت که فقط در فصل‌های ۴، ۵، ۶ و ۷ حضور دارد و در ادامه نشانی از او در داستان به چشم نمی‌خورد، در پایان داستان، یعنی زمان تسلیم شدن دکترحشمت و دوستانش، به عرصه داستان بازمی‌گردد:

«رفتم پشت درختی که صادق و رحمت و بابک ایستاده بودند. پیراهن سفیدم را از تن کندم. آن را بر سر چوبی آویختم. صادق گفت: چاره دیگری نیست. شاید دکتر درست می‌بیند. گفتم: من پارچه تسلیم افراشته نمی‌کنم. دکتر بشارت داد که پارچه سفید بر چوب افراشته کن». (همان: ۳۰۴)

از میان مهم‌ترین شخصیت‌های اصلی این رمان، باید به سرتیپ متین‌الملک، شخصیت کلیدی ضد قهرمان اشاره کرد. شخصیتی که نویسنده، داستان را با خاطرات او به پیش می‌برد. متین‌الملک که از مخالفان سرسخت دکترحشمت و یارانش محسوب می‌شود، پس از کشته شدن پدرش، سردار افخم، توسط اعضای کمیته ستار، به‌عنوان جانشین او انتخاب شد و درجه سرتیپی یافت. او که از حادثه مهمانی خانه معتمد، به کمک دکترحشمت جان سالم به در برده بود، در پایان داستان، عامل به دام انداختن و قتل دکترحشمت و همراهانش می‌شود.

متین‌الملک که داستان با روایت او آغاز می‌شود، در زمان روایت ۹۵ سال دارد، با گوشتی «پلاسیده» و پاهایی «مثل دو تا چوب خشک». مردی که خود به ناجوانمردیش در داستان اشاره می‌کند و می‌گوید با اینکه پنجاه سال پیش، دکتر حشمت جانم را نجات داده بود، «اما سال‌ها بعد، وقتی او به چنگم افتاد،

شخصیت‌های داستان، کسانی مثل: سروان‌رحمت، معتمد و امین‌الدوله و میرزا جهانگیرخان را می‌توان نام برد که در کنار دیگر شخصیت‌ها و حوادث داستان نقش‌آفرینی می‌کنند. با اینکه اساس داستان بر پایه درگیری بین متین‌الملک و دکترحشمت بنا شده، اما دکتر حشمت از فصل هفتم به بعد وارد داستان می‌شود. او که حرفه طبابت را در مدرسه دارالفنون آموخته و وظیفه‌اش را فقط طبابت و درمان بیماران می‌دانست، اما از وقتی که عضو «کمیته ستار» شده، پیوسته در شهرهای جنگ‌زده و در لشکرکشی‌های قشون ملیون و در جنگ‌ها و کوهپایه‌ها مشغول طبابت و ستیز با زخم جنگ استبداد نیز بوده. به همین سبب علاوه بر کیف طبابت، تفنگ نیز با خود حمل می‌کرد و استفاده از آن را بر خود لازم می‌دید:

«فرد، نگاهی به دو تفنگی که به شانه آویخته بودم انداخت و گفت: تفنگچی شدی دکتر. گفتم: برای اولین بار، ماشه را چکاندم دکتر. البته اگر نمی‌چکاندم، کشته می‌شدم... پس از آن درگیری، دیگر هیچ‌گاه تفنگ را از شانهام زمین نگذاشتم». (همان: ۲۵۲)

دکتر حشمت سرانجام خسته از مبارزات بسیار و هجوم مداوم قوای دولتی، برخلاف احسان‌الله خان، از ادامه راه تن می‌زند و به فریب وثوق‌الدوله و سرتیپ متین‌الملک دل خوش می‌دارد و خود را به همراه یاران‌شان تسلیم قوای دولتی می‌کند. تشکیل دادگاه نظامی فرمایشی، فرجامی است بر یک عمر مبارزه و ایثار و تن سپردن به حلقه داری که برای او و یارانش تهیه دیده‌اند.

از دیگر شخصیت‌های مهم این داستان، می‌توان به سیاوش از دوستان و نزدیکان دکترحشمت اشاره کرد. او که قبل از ملحق شدن به نیروهای مشروطه‌طلب، رئیس نظمیه دولتی بود، از زبان متین‌الملک و خطاب به همسر سیاوش چنین معرفی می‌شود: «همشیره محترمه، شوهرت سودای خام در سر پخته. به لباس مقدس دولت خیانت کرده. میخ انجمن سری در شهر کوبیده. نوچه پرورش داده. آنگوشت شورش و یاغیگری پخته و به گلوی نوچه‌هایش ریخته». (همان: ۲)

صادق نیز به‌عنوان همراه و دوست دکترحشمت، معلم مدرسه معارف بود که محصلین را تشویق به مبارزه و آگاهی به مسائل روز می‌کرد؛ او پس از آنکه محصلینش توسط متین‌الملک در مدرسه به خاک و خون کشیده شدند، به کمک سروان رحمت فرار می‌کند و به دکترحشمت می‌پیوندد. صادق از زبان متین‌الملک به عنوان شخصیتی مهم، تأثیرگذار و مورد احترام معرفی می‌شود:

ظاهری‌اش هیچ چیز پیدا نبود. ظاهرش آدم را فریب می‌داد. به نظر من به آینده باشکوهی می‌اندیشید که ساخته خودش بود... امشب اگر نقشه شام آخر شکست بخورد، مسلماً کیسه پر از زر و طلایش را از درون صندوقچه‌اش برمی‌دارد و به باکو می‌گریزد. از آنجا هم به پاریس می‌رود». (همان: ۱۷۶)

او کسی است که سرانجام به‌عنوان معتمد بازاریان، در محکمه نظامی به دار آویختن دکترحشمت و یارانش شرکت داشت: «رفتم به اردوگاه باغ محتشم. وقتی پا به درون اتاق محکمه گذاشتم، از ژست آن سه نفر جسارت نشستن در خود ندیدم. در حالت حقارت به من نگاه کردند. دست و پایم را گم کرده بودم. یواش رفتم نزدیک مجدالواعظین ایستادم...» (همان: ۳۱۵)

امین‌الدوله نیز از کسانی است که مردم به رهبری بابک، بر ضد او به شورش برخاسته‌اند. این شخصیت که در فصل ۶ از او یاد شده، برای حفاظت از املاک خود و گرفتن زمین‌های مردم به بهانه املاک خالصه با آنها رودررو می‌شود و حتی از کشتار مردم بی‌گناه پروایی ندارد:

«به دستور او پیشکار هر روز با بیست تفنگچی به خانه کشاورزان هجوم می‌برد. گاو و مرغ و اردک و ذخیره برنج آنها را به عنوان دیون حق مالکانه سال پیش، جمع می‌کرد و می‌آورد به انبار عمارت اربابی تحویل می‌داد. او سه بار هنگام غارت اموال با کشاورزان درگیر شد. در این درگیری‌ها، چهار مرد و یک زن را با شلیک تپانچه کشت». (همان: ۶۸)

لحن

لحن و زبان شخصیت‌های این رمان، با توجه به موقعیت‌هایی که در آن قرار دارند، تغییر می‌کند. لحن شخصیت‌های این داستان اکثراً جدی و خشک است و از محتوای تاریخی آن نشأت می‌گیرد؛ زیرا «در داستان‌های تاریخی، لحن داستان نمی‌تواند تحقیرآمیز یا طنز باشد». (مستور، ۱۳۷۹: ۴۸) البته زبان نوشتاری در شکل دادن به لحن نقش تأییدکننده‌ای دارد. (ایرانی، ۱۳۶۴: ۵۹۶) مثلاً در نمونه زیر، لحن خشک، مقتدرانه و زورگویانه متین‌الملک را به خوبی می‌توان دریافت که بیانگر جایگاه و رتبه نظامی او در قشون دولتی است:

«درب حیاط انجمن را از پاشنه کندیم. صحنه تماشاخانه را در هم کوبیدیم. پرده‌ها و تزئینات را آتش زدیم. به درب‌ها و دیوارها شلیک کردیم. سی تا از نوچه‌هایش را از سوراخ‌ها و پستوهای خانه بیرون کشیدیم. آنها را کت‌بسته در حصار تفنگچی‌ها قرار دادیم». (اصغری، ۱۳۸۳: ۲۵)

من جانش را گرفتم». (همان: ۸)

از دیگر شخصیت‌های مهم این داستان، شاهزاده اعتبارالدوله است. شخصیتی که قدرت و موقعیتش را با وجود انقلابیون مشروطه‌خواه در خطر می‌بیند:

«شاهزاده اعتبارالدوله توی تالار حکومت، کنار آتش شعله‌ور اجاق ایستاده بود... صورتش را به طرفم چرخاند. نگاه تیز چشم‌های از حدقه برون جسته‌اش خشم درونش را به صورتم شلیک کرد... چنان حالت عاجز و مفلوکی به خود گرفته بود که من وحشت کردم از عاقبت حکومت. فکر کردم نکند روزی در خلوت، تپانچه به مخش شلیک کند». (همان: ۱۲)

البته او در پایان داستان و با کنار رفتن نیروهای انقلابی، به قدرت و جایگاه بالایی می‌رسد. رفاه، آسوده خیالی و فراغت او در فصل ۲۴ داستان، یعنی در زمان محاکمه دکترحشمت به وضوح نمایان است:

«سینه شاهزاده اعتبارالدوله، غرق مدال و نشان بود. روی صندلی دشک‌دار لمیده بود و با انگشت با دو گوشه سیبیلش که روی یقه زردوزی شده کتش، پخش شده بود، بازی می‌کرد». (همان: ۳۱۶)

سروان رحمت نیز یکی دیگر از شخصیت‌های این داستان است که به تازگی نایب نظمی شده بود، خصوصیات کمی را از خود به خواننده منتقل می‌کند و آن هم پنهان کردن افکارش در مقابله با نیروهای دولتی است:

«تازه نایب نظمی شده بودم و افکارم را از همه پنهان می‌کردم. آن روز صادق را از دست قزاق‌های سرتیپ تحویل گرفتم. صادق را به دست تفنگچی‌های نظمی سپردم». (همان: ۴۱)

او با فراری دادن صادق و رساندن سلاح و مهمات به دست نیروهای مبارز، آنها را در پیشبرد اهدافشان کمک می‌کرد. معتمد نیز از شخصیت‌های دیگر داستان است که معتمد بازار بوده و حشمت را از زمان مشروطه می‌شناخته است. او به دکترحشمت و اعضای کمیته ستار برای کشتن سردار افخم کمک می‌کند. البته معتمد از نقشه قتل سردار افخم توسط نیروهای معزالسلطان آگاهی نداشت و فقط به قصد دستگیری آنها با انقلابیون همکاری کرد. او دارای شخصیتی پویاست و منفعت و سود را به هر چیزی ترجیح می‌دهد. شخصیت ریاکار او از زبان دکترحشمت چنین توصیف شده است:

«معتمد روی تختگاه نشسته بود و تندتند به پیپ پک می‌زد. داشت به چهره پرتمنای تابلوی سینه دیوار نگاه می‌کرد. حالا در عمق نگاهش اضطراب را می‌دیدم، اما از حرکات

پابره‌نه، لابه‌لای درخت‌های سینه‌کش کوه نشسته بودند. من با یک هزار آدم تفنگ‌کش، توی علفزار جلگه، خندق‌کن‌دیم و خودمان را توش چال کردیم. به توپچی‌ها امر کردم که با آتش بیست توپ، سینه‌کش کوه را بکوبند». (همان: ۹)

گره داستان با درگیری متین‌الملک و دکترحشمت شروع می‌شود و با تقابل و کشمکش شخصیت‌های داستان ادامه می‌یابد که سرانجام منجر به کشته شدن بسیاری از مردم و مبارزین می‌شود. از دیگر صحنه‌هایی که منجر به ایجاد مانع در داستان می‌شود، به توپ بستن مدرسه صادق است که از زبان سرتیپ بیان شده است. در این حادثه نیز بسیاری از محصلین مدرسه معارف کشته می‌شوند:

«من در میان حصار تفنگچی‌ها از روی دیوار فروریخته، وارد حیاط پر از اجساد شدم. داد زدم که صادق را زنده بگیرید...». (همان: ۲۸)

پس از کشمکش بین متین‌الملک و صادق که تا پایان فصل ۳ ادامه دارد، نویسنده به معرفی بابک، یکی دیگر از شخصیت‌های داستان می‌پردازد که منجر به تعلیق داستان و فاصله خواننده از حوادث ابتدایی رمان می‌شود. این تعلیق و هول و ولا در فصول دیگر و با توصیف دیگر شخصیت‌ها تا انتهای فصل ۱۳ ادامه می‌یابد. نقطه بحران از فصل ۱۴ به بعد آغاز می‌شود که نویسنده به طرح درگیرهای بین دکترحشمت و صادق و سیاوش با سردار افخم و متین‌الملک در باغ معتمد پرداخته و در نتیجه آن، سردار افخم به عنوان یکی از موانع اصلی تشکیل دوباره مجلس، توسط معزالسلطان، از اعضای کمیته ستار، کشته می‌شود:

«افخم نیم‌خیز شد و خواست بگریزد که یکی از تفنگچیان معزالسلطان سه بار با تپانچه شلیک کرد. خون پاشید روی پیشانی افخم. او خم شد و افتاد روی پای معزالسلطان. پاشنه چکمه، باز کوبیده شد به تخت سینه او و شلیک چهارم، پیشانی سمت چپ افخم را متلاشی کرد». (همان: ۱۹۶)

نقطه اوج که آن را «بلندترین شاخه درخت داستان دانسته‌اند» (دات فایر، ۱۳۸۸: ۹۷)، پس از کشته شدن سردار افخم دیده می‌شود. آنجا که تهران تصرف می‌شود و مجلس ملی دوباره توسط انقلابیون نهضت جنگل به فرماندهی نصرالسلطنه بازگشایی می‌گردد:

«وقتی نزدیک مسجد سپهسالار رسیدیم، بیش از پانصد مشروطه‌طلب به پیش‌قراولان ما پیوسته بودند. صد تفنگچی طرفدار مستبدین، درون مسجد پناه گرفته بودند. پیش‌قراولان چند نارنجک به پای درگاه افکندند که دو لنگه در غول‌پیکر

و یا در نمونه زیر، لحن آرام، شاد و در عین حال جدی دکترحشمت را در زمان بازگشایی دوباره مجلس ملی می‌توان به‌خوبی احساس کرد:

«همان روز، در شهر جشن و شادی برگزار شد و پرچم ملی بر درگاه خانه‌ها و مراکز دولتی و دکان‌ها و حتی روی شاخه‌های درختان افراشته شد. بیش از صد هزار نفر از مردم تهران به طرف بهارستان و مجلس ملی راه افتادند و هر جا تفنگچی قشون ملی را می‌دیدند؛ سر و صورتش را غرق بوسه می‌کردند». (همان: ۲۵۸)

پیرنگ

اصغری در آغاز کتاب، به بیان آخرین دیدار سرتیپ متین‌الملک و دکترحشمت (طبيب معالج او) می‌پردازد؛ دیداری که خود مقدمه آغاز داستان است و با بیان صحبت‌های سرتیپ، درباره دوران جوانی خود و درگیری او با یکی از شخصیت‌های مهم مشروطه‌طلب می‌خواهد مخاطبش را که دکتر جوان است، تشویق به خواندن داستان زندگی‌اش کند. او تمام ماجرا و حوادث آن را در قالب خاطرات خود در یک دفتر، به رشته تحریر درآورده:

«دکتر در آستانه درگاه ایستاد. سرتیپ دست چروکیده و لرزانش را با زحمت بلند کرد و دفتر قطوری را نشان داد که بالای تخت، روی تاقچه قرار داشت. گفت: تو که عزرائیل نیستی دکترحشمت، من شاید بیست سال دیگر عمر داشته باشم. پنجاه سال پیش، کم مانده بود که گلوله یک مشروطه‌طلب، قلبم را متلاشی کند. در آن مهمانی شام کذایی، سردار افخم تا خرخره شراب خورده بود. در آن شبیخون، دکترحشمت نگذاشت گلوله قلب مرا بکشد، اما سال‌ها بعد، وقتی او به چنگم افتاد، من جانم را گرفتم. همه چیز را توی آن دفتر نوشته‌ام. بخوانش دکتر». (اصغری، ۱۳۸۳: ۸)

پس از این مقدمه مختصر آغاز کتاب، دکترحشمت با باز کردن دفتر خاطرات متین‌الملک، پا به عرصه حوادث رخ داده میان دو گروه نظامیان حکومتی و مبارزان مشروطه‌طلب می‌گذارد که می‌توان آن را نقطه شروع داستان به حساب آورد: «دکترحشمت چشم گشود و وحشت‌زده به اطراف نگاه کرد. دفتر قطوری را دید که روی میز افتاده بود. بلند شد و دفتر را برداشت و جلد چرمی‌اش را باز کرد. خط خوش‌سیمای نستعلیق سرتیپ به چشمش زد. روی تخت نشست و مشغول خواندن شد:

دکتر حشمت با ششصد تفنگچی دهاتی و ژنده‌پوش و

دکتر شوکتی به دکترحشمت است که طبیب معالج متین‌الملک، شخصیت کلیدی ضد قهرمان در این داستان است که شباهت اسمی با دکترحشمت، قهرمان مبارز و مشروطه‌خواهی دارد که به عنوان شخصیت اصلی این داستان در مقابل متین‌الملک قرار دارد. نویسنده با این تغییر اساسی، خواننده را در دوراهی تردید و تأمل قرار می‌دهد که آیا می‌توان نسبتی میان این طبیب معالج متین‌الملک یافت با آن طبیب معالجه‌ای که به درمان بیماری استبداد می‌پرداخت و سرانجام به دست متین‌الملک، همراه با یارانش به دار آویخته شد؟ به نظر می‌رسد چنین هدفی مورد توجه نویسنده بوده است. نکته سوم آن که نویسنده با افزودن فصل‌هایی به داستان، در حقیقت خلأ ناشی از عدم آگاهی خواننده را نسبت به برخی از مطالبی که در طول داستان آمده، برطرف ساخته است.

از حیث عناصر داستان، مهم‌ترین نکته را باید مربوط به زاویه دید دانست. زاویه دید در این داستان، با توجه به موقعیت‌های گوناگون اشخاص و حوادث پیش‌آمده، در فصل‌های مختلف تغییر می‌کند. او هم از زاویه دید درونی و هم از زاویه دید بیرونی بهره برده و بدین وسیله با بیان ماجرابی واحد از دید راویان مختلف، ضمن اینکه به موفقیت و شیوایی کار افزوده، امکان درک جنبه‌های گوناگون وضعیت را نیز برای خواننده فراهم آورده است. همچنین شخصیت‌های داستان به خوبی پرورده و معرفی شده‌اند و خواننده می‌تواند به راحتی از میان گفت‌وگوها و عملکرد هر کدام در طول داستان، با خصوصیات اخلاقی و رفتاری آنها آشنا شود.

موضوع این رمان که جزو رمان‌های تاریخی-اجتماعی به حساب می‌آید، مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه است که با توجه به تاریخی بودن آن، مربوط به عصر مشروطه و قیام‌های مردم به‌ویژه نهضت جنگل برای برپایی نظام مشروطه و از بین بردن ریشه ستم و استبداد در این سرزمین است. پیرنگ داستان از توالی زمانی تبعیت نمی‌کند و نویسنده در جای جای داستان، به عقب باز می‌گردد و به بیان خاطرات شخصیت‌ها و گذشته آنها و نحوه وقوع حوادث می‌پردازد. در واقع شیفتگی نویسنده به تاریخ مشروطیت منجر به آن می‌شود که تقریباً نیمی از داستان در یک بازگشت به گذشته، به شرح حرکت نیروهای مشروطه‌خواه به طرف تهران اختصاص یابد. این رمان اگرچه جزو رمان‌های تاریخی به حساب می‌آید، بیشتر وامدار تخیل نویسنده است تا وقایع تاریخی. شخصیت‌ها هم جز تنی چند، مدیون ذهن خلاق نویسنده هستند تا حضور عینی‌شان در صحنه تاریخ و همه اینها هم بیانگر میزان مهارت نویسنده در

مچاله شده و قسمتی از دیوار درگاه نیز فرو ریخت. پس از نیم ساعت جنگ، تفنگچیان درون مسجد، پرچم سفید افراشتند و تسلیم شدند. سپهدار و سردار اسعد به همراه تفنگچیان‌شان مجلس را اشغال کرده و ستاد فرماندهی را در آنجا مستقر کردند». (اصغری، ۱۳۸۳: ۲۵۶)

این پیروزی مدت زیادی طول نمی‌کشد و با روی کار آمدن دوباره «کهنه‌مستبدین سابق»، مشروطه‌طلبان از صحنه سیاسی کنار گذاشته می‌شوند:

«از اوضاع، بوی استبداد جدید به مشام می‌رسید. ناصرالملک که از مستبدین درگاه شاه بود، حالا نایب‌السلطنه شاه جدید شده بود. انتصابات از طرف سپهدار و سردار اسعد در پست‌های کلیدی انجام گرفته بود که مشروطه‌خواهان را ناراضی کرده بود... بسیاری از مستبدین قدیم در سمت‌های وزیر و حکام ولایات منصوب شده بودند. پیرمخان رئیس نظمی شده بود، اما بسیاری از فرماندهان قشون ملی و کوشندگان مشروطه از صحنه سیاسی کنار گذاشته شده بودند». (همان: ۲۶۱-۲۶۲)

سرانجام مبارزان انقلابی توسط نیروهای حکومتی تحت محاصره قرار می‌گیرند و پس از تسلیم شدن دکترحشمت و یارانش، دادگاه به جرم ارتداد و زندقه، حکم اعدام برای آنها صادر می‌کند:

«حشمت از محافظین جلو زد و از پشته بالا رفت و کنار چوبه دار ایستاد. مجدالواعظین، مشغول خواندن حکم محکمه نظامی شد. حشمت فقط کلمه‌های رعیت و مزدکی و زندقه و یاغی و ظل‌الله را از میان هیاهوی مردم شنید. کلاهش را از سر برداشت و قیامش را از تن کند و آنها را داد دست جلاد. از چهارپایه بالا رفت. حشمت حلقه طناب را از دست جلاد گرفت. خودش حلقه را به گردنش انداخت. ... ناگهان چهارپایه از زیر پایش سر خورد و قرقره چوبه دار چرخید». (همان: ۳۳۲)

بحث و نتیجه‌گیری

رمان «غرش دریا»ی حسن اصغری که صورت بازنویسی و بازنگری‌شده رمان قبلی او، یعنی «ول کنید اسب مرا» است، در بردارنده اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی نویسنده است. به نظر می‌رسد که اصغری در این بازنویسی، به سه نکته اساسی توجه داشته است. به جز اصلاح برخی نکات زبانی و خطاهای نگارشی، نخست تغییر عنوان رمان از «ول کنید اسب مرا» به «غرش دریا» است که با توجه به حس و حال و درون‌مایه آن، عنوانی مناسب انتخاب شده است. نکته دوم، تغییر نام راوی از

عرصه داستان نویسی است و هم بیانگر آگاهی او از تمام مسائل تاریخی عصر مشروطه.

منابع

- آذرهوشنگ، غلامرضا (۱۳۸۱). «نقدی بر رمان «ول کنید اسب مرا» نوشته حسن اصغری». کلک، دوره ۵، شماره ۱۳۵، صص ۳۴-۳۵.
- اصغری، حسن (۱۳۸۳). *غرش دریا*. تهران: قطره.
- _____ (۱۳۸۰). *ول کنید اسب مرا*. تهران: زال.
- ایرانی، ناصر (۱۳۶۴). *داستان، تعاریف، ابزارها و عناصر*. تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- بورنوف، رولان (۱۳۸۷). *جهان رمان*. ترجمه: نازیلا خلخالی. تهران: نشر مرکز.
- بیشاب، لئونارد (۱۳۷۴). *درس‌هایی درباره داستان‌نویسی*. ترجمه کاوه دهگان. تهران: زال.
- پروینی، خلیل (۱۳۷۹). *تحلیل عناصر ادبی و هنری داستان‌های قرآن*. تهران: سروش.

پیروزان، علیرضا (۱۳۸۳). «نگاهی به جهان داستانی حسن اصغری: عشقان در مقبره». کلک، شماره ۱۵۲، صص ۴۸-۵۱.

- دات‌فایر، داین (۱۳۸۸). *فن رمان‌نویسی*. ترجمه محمدجواد فیروزی. تهران: نگاه.
- ریمون کنان، شلومیت (۱۳۸۷). *روایت داستانی: بوطیقای معاصر*. ترجمه ابوالفضل حری. تهران: نیلوفر.
- صالحی، انوش؛ طالبی، فرامرز؛ لنگرودی، شمس (۱۳۸۱). «خوانش رمان ول کنید اسب مرا (نوشته حسن اصغری)». *گلستانه*، دوره ۴، شماره ۴۱، صص ۱۱۵-۱۰۸.
- مستور، مصطفی (۱۳۷۹). *مبانی داستان کوتاه*. تهران: نشر مرکز.
- میرصادقی، جمال (۱۳۹۲). *عناصر داستان*. تهران: سخن.
- میرعابدینی، حسن (۱۳۸۰). *صدسال داستان‌نویسی*. تهران: چشمه.
- نیمایوشیچ (۱۳۸۶). *مجموعه کامل اشعار نیمایوشیچ*. تدوین سیروس طاهباز. تهران: نگاه.
- وستلند، پیتر (۱۳۷۱). *شیوه‌های داستان‌نویسی*. ترجمه محمدحسین عباسپور تمیجانی. تهران: نشر مینا.